



ویدیه رحلت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام

کریمه اهل بیت

حضرت امام رضا علیه السلام:

«مَنْ زَارَ الْمَعْصُومَةَ بِقَمِّ كَمَنْ زَارَنِي.»

«هر کس معصومه را در قم زیارت کند، مانند کسی است که مرا زیارت کرده است.»



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی و اجتماعی

کریمه اهل بیت

روزه وفات خدیجه فاطمه زهرا سلام الله علیها

ناشر: معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه

تهیه و تنظیم: مجتمع فرهنگی پژوهشی

نوبت انتشار: اول/ بهمن ۱۳۹۳

سایت سازمان: www.awqaf.ir

سایت معاونت: www.mfso.ir

سایت مجتمع: www.mfpo.ir

نشانی: تهران، خ نوفل لوشاتو، سازمان اوقاف و امور خیریه،

معاونت فرهنگی و اجتماعی

آدرس مجتمع: قم، خ جمهوری، بین کوچه ۱۶ و ۱۸ پ ۴۸

تلفن: ۰۲۵-۳۲۹۳۶۰۴۲ نمابر: ۰۲۵-۳۲۹۳۱۴۰۵

غیر قابل فروش

بسم الله الرحمن الرحیم



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی و اجتماعی



فداها ابوها

اشتیاقمان برای گرفتن
پاسخ سوالاتمان بود که
باعث می شد قدم‌های
خسته‌مان سست نشود. راه
زیادی آمده بودیم. نه فقط
ما. خیلی از مردم خصوصا
علمای شهر منتظر بودند تا

با جواب سوال‌هایشان از حیرت و سردرگمی
خارج شوند. از دور دست دروازه‌های مدینه را که
دیدیم ناخودآگاه قدم‌هایمان تندتر شد. از شوقمان
انگار فراموشمان شده بود که مدتهاست با آذوقه‌ای
محدود در بیابان‌های گرم عربستان در سفریم! راه
رفتیمان سرعت گرفت و خود را به سرعت به
مدینه رساندیم. منزل آقا را بلد نبودیم. به سمت
مرکز شهر می‌رفتیم و از مردمی که قابل اعتماد به
نظر می‌رسیدند آدرس را می‌پرسیدیم. به محض
آنکه خودمان را جلوی درب منزل دیدیم تمام
خستگی‌هایمان انگار نیست و نابود شد. نگاهی به
همدیگر کردیم در حالی که همه لبخند می‌زدیم.

بالاخره یک نفرمان جرأت کرد و درب خانه را به صدا در آورد. کسی از پشت درب پرسید:

«چه کسی پشت در است؟»

با احترام و ادب پاسخ دادیم که:

«جمعی از شیعیان مخلص آقا هستیم. عرضی داشتیم به محضر مبارکشان»

«آقا تشریف ندارند. مسافرتی پیش آمده. برای مدتی مدینه را ترک کرده‌اند»

تمام خستگی‌هایمان برگشت که هیچ‌انگار دنیا روی سرمان خراب شد. مستأصل شده بودیم. نمی‌دانستیم چه کنیم و واقعاً هم کاری نمی‌توانستیم بکنیم! گفتیم:

- «کی تشریف می‌آورند؟ سؤالاتی داریم که پاسخشان خیلی برایمان مهم است.»

- «معلوم نیست حضرت دقیقاً کی باز می‌گردند»

با هم مشورتی کردیم و بنا شد تا سؤالاتمان را مکتوب کنیم و در منزل بگذاریم؛ تا که

حضرت آمدند پاسخ‌ش را بنویسند در سفرهای بعد سراغ پاسخ‌ها بیایم.

دوباره در زدیم و تصمیمان
 را گفتیم. این بار دختر
 بچه‌ای که هنوز شش سال
 هم نداشت درب را باز کرد.
 معصومیت از تمام قامت
 کودکانه‌اش می‌بارید. با
 وقاری عجیب که جز از زنان
 بزرگ بر نمی‌آید جلو آمد و
 سوالاتمان را از ما گرفت و
 به منزل برد. چیزی نگذشت
 که پاسخ تک تک سوالات
 را مو به مو و با دقت صحیح

و سلیس نوشته و تحویل‌مان داد. هاج و واج مانده
 بودیم که خداحافظی کرد و به منزل بازگشت.
 خوشحال و البته متعجب به مسجد پیامبر ﷺ رفتیم.
 هم استراحتی کردیم و هم زیارتی و هم تجدید
 قوایی. باید به سرعت به شهرمان باز می‌گشتیم.
 از شهر خارج شده بودیم. جمعی را از دور
 دیدیم که به سمت مدینه می‌آمدند و ما نیز از همان
 مسیر از مدینه دور می‌شدیم. به همدیگر نزدیک
 که شدیم گل از گل‌مان شکفت. حضرت موسی
 بن جعفر ﷺ بودند که از سفر باز می‌گشتند. از
 مرکب‌ها پیاده شدیم و به دست بوس ایشان رفتیم.
 جریان سفرمان را تعریف کردیم و همان‌طور که

امام می خواستند بر گه‌ای که پاسخ سؤالات بزرگان و علمایمان در آن نوشته شده بود را
تقدیم حضرت کردیم. گفتیم:

«آقا جان این پاسخ‌ها را معصومه جانتان نوشته»

امام کاظم علیه السلام بر گه‌ها را مطالعه می کردند و لبخند بر لبانشان هر لحظه شکفته تر می شد.
خط آخر را که خواندند سه بار فرمودند:
فداها ابوها... فداها ابوها... فداها ابوها!^{۱ ۲}

۱. پدرش فدایش باد.

۲. اقتباس از کتاب کریمه اهل بیت علیهم السلام، علی اکبر مهدی پور، ص ۶۳ و ۶۴.

خداحافظی امام رضا

فاطمه معصومه علیها السلام از همه بی تاب تر بود. خواهری کردن را از عمه جاننش زینب کبری علیها السلام یاد گرفته بود و حالا زمان سفر بود و جدایی بین خواهر و برادر. چطور تاب می آورد؟! برادر را می دید

که بر سر مزار پیامبر صلی الله علیه و آله رفته بود و با صدای بلند گریه می کرد. این گریه ها آتش به دل او می زد. امام رضا علیه السلام نمی توانست دل از مرقد مطهر رسول الله صلی الله علیه و آله بکند. وداع می کرد و سلام می داد. عقب عقب و با قدم هایی سست دست به سینه گذاشته بود و کمی فاصله می گرفت و اندکی از مرقد مطهر دور می شد. اما بغض چنان گلوش را می فشرد که مجبور می شد باز گردد و باز بلند بلند گریه کند و باز وداع کند. مگر چه سفریست این مسافرت؟

یک مرد ایرانی امام علیه السلام را دید. جلو آمد و باروی باز سلام کرد. امام جواب سلام او را داد. مرد خودش خوشحال بود از اینکه امام به دیار ایشان می آمد اما

از حال درون امام علیه السلام و قضایای پشت پرده این مسافرت ناآگاه بود. شروع کرد به تبریک و تهنیت گفتن. غم وجود امام علیه السلام را فرا گرفته بود. فرمود: «مرا به حال خودم بگذار... من دارم از دیار جدم جدا می شوم و در دیار غربت از دنیا خواهم رفت» دانستن این موضوع آتش به دل خواهر انداخت. چطور می تواند با برادر وداع کند و به خودش بقبولاند که دیگر او را نخواهد دید؟! تازه داشت رازهای این وداع جانسوز با مرقد پیامبر صلی الله علیه و آله معلوم می شد. این سفر به اجبار است. این سفر به اکراه است. این سفر بدون بازگشت است. دیگر زمان زمان حرکت بود. برادران و خواهران جمع شدند برای خداحافظی. فاطمه معصومه علیها السلام نگاه معصومانه اش را لحظه ای از صورت برادر بر نمی داشت. دوست نداشت اشک مانع دیدن چهره برادر شود. مقاومت می کرد تا گریه نکند. اما جمله ای که از برادر شنید سد جلوی چشمه چشمان معصومش را شکست و سیل اشک بر گونه هایش جاری شد. خوب نیست پشت سر مسافر گریه کردن. اما برای مسافری که امید بازگشت او باشد! پشت سر من گریه کنید.^۳

حرکت به سمت خراسان

فاطمه معصومه عليها السلام

مدتی بود با غم فراغ برادر
می سوخت و می ساخت. او
جدایی از تنها برادر تنی اش
رانمی توانست تحمل کند.
جدایی از کسی که بعد از
پدر برایش پدری کرده را

نمی توانست تحمل کند. جدایی از کسی که نه تنها
برادرش بوده بلکه استاد معارف دینی اش نیز بوده.
این جدایی برای او غیر قابل تحمل بود. مدینه بدون
علی بن موسی الرضا علیه السلام برایش قفسی تنگ بود که
در آن هر روز برای او مثل یک سال می گذشت.
خواهر، عاشق آن برادر دوست داشتنی بود و
محرم راز او. خوب می دانست که چرا برادر دلش
به رفتن راضی نبود. و خوب می دانست که مأمون
چه مرد خبیثی است. از پشت پرده برنامه های
مأمون خبر داشت. مخصوصاً که مدام با برادر نامه
نگاری می کرد. بعد از یکی از نامه ها لحظه ای درنگ
نکرد. به سرعت بار سفر بست و به همراه برادران

و خواهران پدری خود و به شوق دیدار تک برادر تنی‌اش راهی شد. و راهی را انتخاب کرد که زینب علیها السلام انتخاب کرد. تا زینب وار به برهم زدن کاخ یزید زمان پردازد. راه قافله را از شهرهای شیعه نشین عبور داد تا اشتیاق دیدار امام در سر همه بیافتد. و تا مأمون به هدفش نرسد! آری مأمون یکی از اهدافش برای دعوت نمادین امام و به زور بردن ایشان به مرو این بود که ارتباط امام را با شیعیان قطع کند و رفتارهای حضرت تحت کنترل باشد. تا کم کم مردم امام را فراموش کنند!

قدم به قدم در باغ اسلام قدم گذاشت و به برکت قدومش آبادی در دل‌های افسرده مؤمنین ایجاد کرد. اول به سمت عتبات و بعد از آن به ایران سفر کرد. هر قدم را به شوق دیدار برادر برمی‌داشت زینب امام رضا علیه السلام.

درگیری ساوه

کاروان پر شکوهی که بانوی آن حضرت فاطمه معصومه علیها السلام است دیگر به حوالی ساوه رسیده بود. مأمون از این کاروان که احیاگر قلوب شیعیان بود با

خبر شده بود. عجیب کسی بود مأمون! در خباثت یزید بود و در سیاست معاویه! تجربه رسیدن پای حضرت زینب علیها السلام به کاخ یزید به او می‌گفت که اگر پای معصومه کبری علیها السلام به خراسان برسد تمام برنامه‌هایش به هم خواهد ریخت. هنوز کاروان به ساوه نرسیده بود که گرد و غبار تاختن عده‌ای سوار از دور دست مشخص شد. کاروان از حرکت ایستاد تا ببینند چه خبر است. مردان کاروان خود را آماده کردند تا اگر خطری هست دفاع کنند. جمع سواران نزدیک و نزدیک‌تر شدند و مثل راهزنان به کاروان حمله کردند. نه! مثل گرگ! تعدادشان زیاد بود. آری مثل گرگ تعدادی از برادران و برادرزادگان

حضرت معصومه کبری علیها السلام را کشتند و تعداد زیادی را زخمی کردند. کاروان پراکنده شدند و فرار کردند. به هر ترتیب بود خود را به ساوه رساندند.

بعد از مسافرت بی بازگشت برادر، دختر دلبنده حضرت کاظم علیه السلام کم طاقت شده بود. مسیر دو ماهه بین مدینه تا ساوه عجیب طاقت فرسا بود. بعد از آن داغ سنگین که چندین برادر و برادر زاده را در یک روز پیش چشمش کشتند دیگر طاقتش طاق شده بود.

خستگی و گرسنگی و داغ از دست دادن عزیزان و غم فراغ برادر... هر کدامش کافیست تا زنی رئوف و نازک دل را از پا بیاندازد. نیازی به مسمومیت نیست. زنی نابکار غذایی برای حضرت معصومه علیها السلام فراهم کرد و بعد از خوردن آن غذا بیماری حضرت شروع شد.

حضرت ماندن در ساوه را صلاح نمیدانست. سراغ قم را می گرفت بانو. وانگار مأمون کار خودش را کرده بود.



ورود به قم

از ساوه تا قم ده فرسخ راه بود. فاطمه معصومه علیها السلام در تب می سوخت. اما دلش می خواست در عش آل محمد صلی الله علیه و آله باشد. بانو غلامی را به قم فرستادند و دستور

۴ . بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱.

دادند تا کاروان دوباره آماده شود. کاروانیان با همان زخم‌هایی که بر تن و بر دلشان بود آماده شدند. همه بودن در قم را ترجیح می دادند. می خواستند به هر زحمتی که هست خودشان را به قم برسانند. هنوز به مقصد نرسیده بودند که باز گرد و غبار مرکب‌هایی این بار از سمت قم می آمد. همه ذکر می گفتند و آیت الکرسی می خواندند. آن جماعتی که از دور می آمدند نزدیک شدند. همه خیره خیره نگاه می کردند. این موسی بن خزرج اشعری بود که پیش از بقیه پیاده شد. خاضعانه و متواضعانه پیش آمد. چنان با احترام که حقیقتاً مثال زدنی بود. عرض ادبی کرد و خودش عنان مرکبی که بانو

بر آن سوار بودند را گرفت. او از یاران و دوستان حضرت امام رضا علیه السلام بود و از عالمان و بزرگان و اصلی ترین بزرگان قم. جماعت کثیری که به استقبال آمده بودند دور کاروان حلقه زدند. با سلام و صلوات به دروازه شهر وارد شدند. مردم مثل پروانه دور این کاروان می چرخیدند. خوب می دانستند چه گوهری در شهرشان پا گذاشته است. هرکس هر کاری از دستش بر می آمد انجام می داد. تمام شهر پر از هیاهو شده بود. مردم کوچه ای باز کرده بودند که تا منزل موسی بن خزرج اشعری بانو را با کاروان راهنمایی کنند. حضرت با عظمت و شکوه در منزل او که رئیس و بزرگ مردم قم بود ساکن شدند. و این بزرگ مرد خادمی بانوی بزرگ اسلام را می کرد.



وفات در قم

هفده روز تمام محراب بیت النور بیت الاحزان حضرت معصومه علیها السلام بود. بیشتر ساعات را در آنجا به عبادتی همراه با حزن و اندوه سپری می کرد. هر چه حکیمان و پرستاران تلاش می کردند

انگار فایده نداشت.

سوز تب و بیماری روز به روز بدتر و بدتر می شد. حضرت بیش از آنکه در تب بیماری بسوزد در تب و تاب فراق برادر بود. و برادران و برادرزادگانی که داغشان را در دل داشت. مأمون کار خودش را کرده بود. آن کاروانی که شهر به شهر عشق به امام را در دل شیعیان می جوشاند و همه را در تب و تاب علی بن موسی الرضا علیه السلام می انداخت دیگر تاب ادامه حرکت نداشت. اما حضرت معصومه علیها السلام کسی نیست که به این سادگی از پا بنشینند! اگر حرکتی را شروع کرده یا باید به نتیجه برساندش یا نتیجه ای بهتر

بگیرد. اگر توان آن را نداشت که خودش مردم عاشق و مسلمان را به سمت و سوی امام بکشاند با ماندن ابدی‌اش در قم فانوسی شد که تا قیامت مسیر رسیدن به امام را روشن کند تا مردم راه را از بیراهه گم نکنند.

مردم قم مثل پروانه و فاطمه اخت الرضا علیه السلام مثل شمع در فراق برادر سوخت و ذره ذره پیش چشمان همه آب شد. در طول هفده روز، همه آب شدن او را می‌دیدند. قم بی‌قرار بانو بود. همه دست بر دعا برداشته بودند. اما حضرت خودش مستجاب الدعوه تر از همه بود.

مثل مادرش حضرت زهرا علیها السلام که اللهم عجل وفاتی گفت و خدا دعایش را زود مستجاب کرد. آن بانویی که هجده ساله بود و خداوند شهادت را برای او اجابت کرد. حضرت معصومه علیها السلام را داغ‌های پی در پی کشت و آن کسی که باعث و بانی آن داغ‌ها بود قاتل بانو شد.

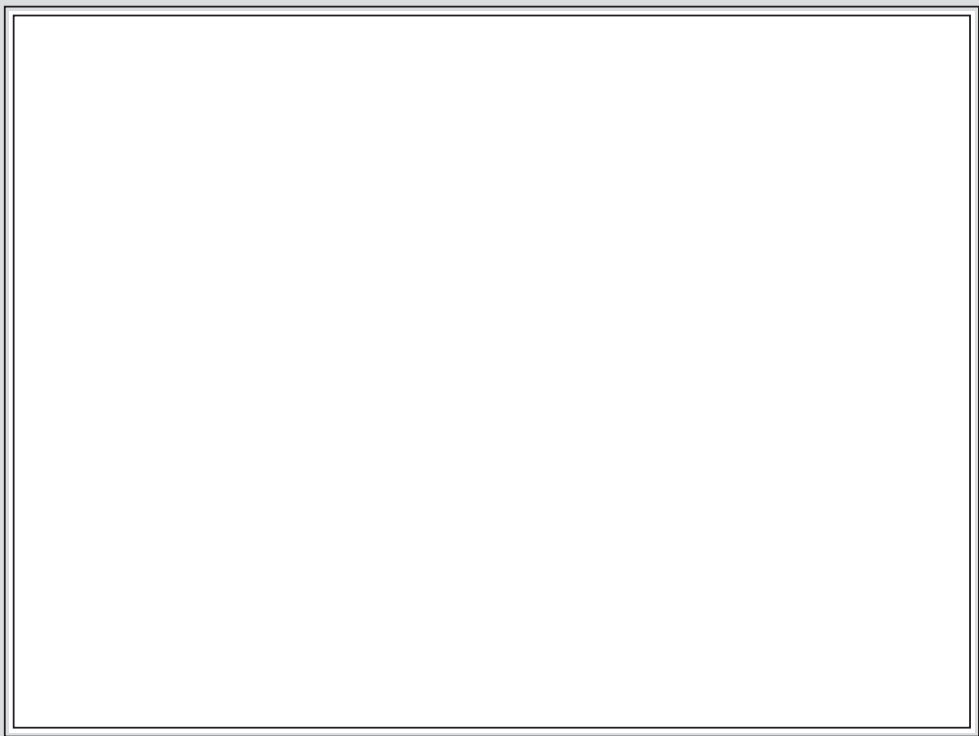
حتی اگر آن زن نابکار در ساوه غذای حضرت را مسموم نکرده باشد و حتی اگر در آن

درگیری نزدیک ساوه زخمی
 به بانو نرسیده باشد. سفر
 عاطفی انقلابی حضرت اینجا
 باید به مقصد می‌رسید. در
 همین شهر.

در همین دیار. قم باید به
 برکت وجود او عش آل
 محمد صلی الله علیه و آله می‌شد. دیگر
 زمان آن بود که آنچه مردم از
 امام صادق علیه السلام شنیده بودند
 به چشم ببینند. آن سخن
 امام صادق علیه السلام که وقتی

حضرت موسی کاظم علیه السلام در گهواره بود اشاره‌ای به
 کودکشان کردند و فرمود:

«خداوند از این فرزند دختری به من عنایت
 می‌کند که نامش فاطمه است. او در سرزمین قم
 به خاک سپرده می‌شود و هرکس او را زیارت کند
 بهشت بر او واجب می‌شود.»^۵





تدفین

شهری که پر از شور و شوق
حضور بانوی بی همتای شیعه
بود عزادار شد. پاک‌ترین
زنان شهر برای غسل و کفن
آن پیکر پاک آماده می‌شدند.
مردم ناله کنان و گریه کنان
منتظر بودند. مردم قم با همان
شکوهی که هفده روز قبل

به استقبال حضرت رفتند این بار آمده بودند برای
تشییع.

صدای گریه و زاری لحظه‌ای قطع نمی‌شد. مردم
از همدیگر می‌پرسیدند پیکر پاک بانو را کجا قرار
است دفن کنند؟

بزرگان آل سعد به منطقه بابلان رفته بودند تا
در زمینی که ملک شخصی موسی بن خزرج
بود سردابی حفر کنند.

کار تجهیز پیکر پاک بانو تمام شد. داغ‌هایی که
تا به حال بر دل بازماندگان کاروان رسیده بود
یک طرف و غم از دست دادن تنها خواهر تنی
حضرت امام رضا علیه السلام که در کمالات و معارف

حقیقتاً در رتبه عصمت بود یک طرف.

گریه امان همه را بریده بود. چقدر دل‌های عاشقان می‌سوزد وقتی به یاد آن می‌افتد که این خواهر عاشق آخر هم به دیدار برادر نرسید.

صدای مویه کردن‌ها و ضجه زدن‌های زنان دل‌سنگ را هم آب می‌کرد. تشیع‌کنندگان قدم قدم به سمت محل تدفین حرکت می‌کردند.

وقتی رسیدند به سرداب مطهر، سران و بزرگان آل‌سعد با هم مشورت کردند که واقعاً چه کسی لیاقت دارد تا این پیکر مقدس را دفن کند؟!

تصمیم گرفتند تا به سراغ جناب قادر بروند. پیرمردی که هم از سادات بود و هم اینکه تمام شهر او را به درست‌کاری و تقوا و عبادت می‌شناختند.

در همین حال و هوا صدای پای دو مرکب توجه همه را جلب کرد. نورانیت چهره‌شان حتی از پشت نقاب صورت‌شان معلوم بود! آن دو سوار از اسب پایین آمدند و با آرامش و قدم‌هایی حزین سراغ پیکر پاک بانو رفتند.

پیش از همه بر آن بدن مطهر
 نماز خواندند و با احترام بانو
 را به خاک سپردند.
 همه خیره خیره نگاه
 می کردند و هیچ کس حتی
 جسارت نداشت جلو برود
 و یا حرفی بزند. آن دو مرد
 نورانی از سرداب بیرون
 آمدند و نگاهی به مرقد مطهر
 حضرت نمودند، سوار بر
 مرکب شدند و رفتند. آری
 اگر فاطمه معصومه است

کسی جز معصوم حق ندارد معصوم را دفن کند.^۶

۶ . برگرفته از:

http://www.alhassanain.com/persian/book/book/history_library/

islamic_personalities/hazrate_masoumeh_fatemeh2/002.html



ویدیه رحلت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام

کریمه اهل بیت

حضرت امام رضا علیه السلام:

«مَنْ زَارَ الْمَعْصُومَةَ بِقَمِّ كَمَنْ زَارَنِي.»

«هر کس معصومه را در قم زیارت کند، مانند کسی است که مرا زیارت کرده است.»



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی و اجتماعی